



تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۲ اذان مغرب ۲۰:۴۴ اذان صبح فردا ۴:۰۷ طلوع آفتاب ۵:۵۰

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳۰
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewsaper.ir

واژگان یک فرهنگ

«پزشکی»: شکاف بزرگ

ناصر فکوهی

■ در سال‌های نزدیک به انقلاب، پزشکی مدرن به رویه‌ای عادی در سبک زندگی مردم تبدیل شده بود و برخی از کنش‌های سنتی (زایمان) از این پس در بیمارستان انجام می‌شد. مراجعه به پزشک عمومی و نزد افسار کهرآمدتر مراجعه به «تزیق‌چی‌ها» به‌ویژه در افسار کهرآمد و سپس به «دواخانه‌ها»، پزشکان عمومی و متخصص و رفت و آمد به بیمارستان‌ها، روش‌هایی متعارف در زندگی مردم بودند و در عین حال «توصیه‌های پزشکی» مردم به یکدیگر نیز بسیار رایج شد. توصیه‌هایی که هم به معرفی پزشک و دارو مربوط می‌شد و هم به شیوه‌های درمان و سبک زندگی پزشکان و مهندسان، از بالاترین سرمایه اجتماعی و احترام به‌ویژه سرمایه کارپرماتیک برخوردار بودند (چیزی که هنوز در واژگان خطاب در زبان ما باقی مانده است: «آقای مهندس!» «آقا یا خانم دکتر!») به گونه‌ای که پس از انقلاب نیز حتی رادیکال‌ترین فعالان سیاسی به آنها احترام گذاشته و به آنها «مبتزایانی» ویزه می‌دادند (مثلا داشتن پوششی «مفلوت» از سایرین در محل کار و در شهر)، پزشکان حتی آنها که با رژیم گذشته همکاری‌هایی هم داشتند یا با نظام جدید چندان سر آشتی نداشتند، به حدی از احترام اجتماعی برخوردار بودند که جامعه کمترین فشار را در سال‌های سخت جنگ تحمیلی و دهه اول انقلاب به آنها وارد نکرد. می‌توان گفت در طول دهه ۱۳۶۰ و ابتدای دهه ۱۳۷۰ پزشکان بالاترین سرمایه کارپرمایی و اجتماعی را مדיون فعالیت‌هایشان در طول دهه سخت ۶۰ و جنگ تحمیلی بودند و تصویری بسیار مثبت از آنها در جامعه ما به وجود آمده بود که بسیاری را هرچه بیشتر به سوی تحصیلات پزشکی می‌کشاند از سوی دیگر تأکیدی که نظام جدید بر تفکک جنسیتی در حوزه پزشکی داشت، سبب ورود تعداد زیادی از زنان به عرصه پزشکی و رشد و بالا رفتن سرمایه اجتماعی و فرهنگی آنها در جامعه شد و مفهوم «پزشک زن» یا به صورتی عامیانه «خانم کتر» را چه در شهرها و چه از طریق مموکراتیزه شدن نظام پزشکی در روستاها از طریق «خانه‌های بهداشت» به تصویری آشنا و اطمینان‌بخش تبدیل کرد.

اما از دهه ۱۳۷۰ یعنی از سال‌های پس از جنگ حرکتی معکوس در پزشکی ایران اتفاق افتاد که هرچه بیشتر در آن رویکردهای نولیبرال و کالایی و پولی شدن خدمات را گسترش داد به این ترتیب شکاف بزرگی میان اعتبار پیشین و چهره نامعاسی که برای بسیاری از پزشکان در جامعه به تدریج شکل می‌گرفت، مشهود بود. دلایل زیادی برای سقوطی آزاد در این اعتبار وجود داشت: دلایلی همچون افزایش بی‌اندازه تعداد پزشکان عمومی و متخصص، دانشگاه‌های پزشکی، بیمارستان‌ها و کلینیک‌ها و غیره، کاهش در سطح دانش و مهارت در بخش بزرگی از آنها به دلیل کمبودها و به‌ویژه فرآیند گسترده کالایی شدن پزشکی و بهداشت که از دوره ریاست‌جمهوری «هاشمی‌فسنجانی» (۱۳۷۶-۱۳۶۸) آغاز شد و به صورتی مداوم ادامه یافت. از این زمان، شکافی بزرگ جامعه پزشکی را به شدت سلسله‌امراتی کرده سلسله‌امراتی که در راس آن جراحان در سخت‌ترین تخصص‌ها مغل و قلب را می‌گرفتند و در پایین‌ترین رده‌های پزشکان عمومی شهرستان‌ها، بی‌اعتمادی نسبت به پزشکان از دهه ۱۳۸۰ باز هم افزایش یافت تا دهه ۱۳۹۰ به اوج خود رسید و این فرآیند کاملاً با کالایی شدن هرچه بیشتر امر پزشکی همراه بود به صورتی که مفهوم بسیار مبهم «ساز و بفروش» که در پیش از انقلاب به «بناها» یا «هستامعمل»‌ها، کارگران پیشین و خوداشتغالی که سرمایه‌دار شده بودند و بدون مجوز ساختمان‌سازی می‌کردند و به مردم محروم می‌فروختند و ثروت‌های برسدآورده برای خود ایجاد می‌کردند، این بار در قالب «پرساز» تزل گروهی از پزشکان به‌ویژه برخی از جراحان شد و برای نخستین بار اینجا و آنجا سخن از «مافیای دارو، جراحی و…» از «رد و بند میان آزمایشگاه‌ها و پزشکان»، از «پرمیزی‌ها» و… به میان آمد. شکاف دایما گسترش می‌یافت و سقوط اخلاقی به همان شدتی اتفاق می‌افتاد که ثروت پزشکان و سبک زندگی آنها تغییر می‌کرد. انحرافی جدید یا به میدان می‌گذاشت که امروز می‌توان در برخی از پزشکان در مقابل کسانی که شاید بتوان «پزشکان مستضعف» نامیدشان دید! انحرافی اما بسیار شکننده، زیرا حاصل سقوط اخلاق بود که می‌توانست می‌تواند به سقوطی واقعی و پایدار در گفتمان «پزشکی» (در شرایطی که این گفتمان در کشورها توسعه‌یافته نیز با جراحان روبه‌روست) بینجامد و در نهایت سیستم‌های «میمه» را نیز از کار بیندازد یا به شدت تضعیف کند.

با وجود این باید گفت این سقوط هنوز شکل گسترده به خود نگرفته است، لایه‌های پزشکان و به‌ویژه گروه‌های دیگر ساختار این نظام از کارکنان بیمارستان‌ها و پرستاران گرفته تا بسیاری از پزشکان متخصص و جراحان در قالب سازمان‌های غیردولتی و از همه مهم‌تر لایه‌های پائینی سیستم پزشکی در شهرهای کوچک و روستاها بیشترین مقاومت را برای حفظ اعتبار و جلوگیری از عمیق شدن این شکاف از خود نشان داده‌اند و تا اندازه‌ای نیز موفق بوده‌اند.

شرق

روزنامه

شنبه ۹ خرداد ۱۳۹۱ ۷ج۲ ۱۴۳۲ - ۲۹ می ۲۰۱۲ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۵۴۱ - شماره ۶۱۷ دوره جدید - ۲۰ صفحه

زاویه دید

زبان «شهرزاد» و پیوند خانواده



نورالدین زرین‌کلک

در روزهایی مقاله شیوایی «شهرزاد قصه‌گو»ی آقای مسجدجامعی (در شرق دو هفته پیش) از چشمم گذشت و بر دلم نشست که خودم درگیر پرکشیدن شهرزاد قصه‌گوی دیگری - یعنی مادرم - در آن سوی اقیانوس ها بودم...

مادرم که در هفته‌های پایانی عمر، فرزندانش را از انکاف جهان فراگرد خود آورد (نه به فرمانی مادرانه، بلکه تنها با نیت کردن و طلبیدن در دل) و به دیدار هر کدام‌مان چند روزی مرخصی از حضرت ملک‌الموت گرفت تا چجه‌هایش را ببیند... و پس از این دیدارها در آرامشی باشکوه به ایستگاه آخر رسید و آتشفخانه لکوموتیوش خاموش شد.

■چه جامع گفت جامعی که کجا و کی دوباره چنین شهرزادهایی را جست‌وجو کنیم - که راستی را...

گویی قرن ما، قرن انقراض بسیاری چیزها، از باورهای ملی و فرهنگی‌مان است تا خانواده و سنت‌های ریشه در ریشه جان ایرانی‌مان. خانواده‌ای که تا در خاک خود بود مثل حلقه‌ای گرد این انگشت می‌درخشید و حیات او را پر از شادی‌های کودکانه، جوانانه و حتی میانسالانه می‌کرد و متقابلاً جان و دلش را از مهر او می‌آکند، اینک آنچنان از هم دور افتاده‌اند که تنها یک چیز و فقط یکبار می‌توانست دوباره گرد هم‌شان آورد و به هم گرم‌شان زند و آن نبود مگر همین شهرزاد که می‌خواست قصه آخرین عمرش را در گوش فرزندان، نوادگان و نتیجه‌گانش بسراید... و برود. در این دیدار ناذر خانواده که سال‌ها اتفاق نیفتاده بود (و این در آن سوی دنیا امری عادی و جاری است) یکبار دیگر ناظر بودم بر شکاف ژرفی که بر نسل‌ها افتاده است و هر نسل می‌رود تا آن را ژرف‌تر و بسیط‌تر کند تا روزی که شاید داشتن یک نام فامیل مشترک نیز درمانی نباشد برای پر کردن گودال تنهایی‌ها.

از شش فرزند باقی‌مانده شهرزاد خاموش‌شده، سه نفر در آمریکا، یکی در فرانسه، یکی روی اقیانوس‌ها بین تهران و کالیفرنیا و یکی (من) که در ایران مانده است به زبان شکرین فارسی حرف می‌زنیم؛ و این باشکوه‌ترین

نگاه

در حاشیه «نهمین نمایشگاه تجهیزات عکاسی»

اندر فناوری چاپ عکس روی لیوان

حجت‌الله عطایی

وقتی از نمایشگاه صحبت می‌کنیم در واقع از چه حرف می‌زنیم؟ از یک عنوان عام قابل اطلاق که هر محیط وسیع با غرفه‌های پرزرق و برق یا مکانی جهت ارائه آخرین دستاوردهای علمی و تکنولوژیک موضوع نمایشگاه؟ به واقع نمایشگاه چیست؟ سالیی بزرگ در یک نقطه از شهر که باید در آن غرفه ایجاد کرد یا فضایی که بتوان متخصصان ساخت و بهره‌بردار موضوع نمایشگاه را جهت تبادل نظر، ارائه محصول و آشنایی با دنیای جدید و آینده حرفه مورد بحث گرد هم آورد. با هر تحلیلی نمایشگاه باید شکل و شمایلی نزدیک به گزاره دوم داشته باشد. حال آنکه متأسفانه به هر دلیلی این اصول گاهی تا مرز نادیده شدن در «نهمین نمایشگاه تجهیزات عکاسی» پیش رفت و پرسش‌های فراوانی را پیش روی مخاطب آن قرار داد.

اول آنکه به نظر می‌رسد در عنوان نمایشگاه اشتباهی رخ داده است چراکه با ورود به سالن و گشت مختصری در بین غرفه‌های آن بیشتر به برداشتی از ورود به یک فروشگاه لوازم عکاسی عروس و داماد نزدیک می‌شویم. الحق که تنوع انواع آلبوم‌ها روزنارل عروس گرفته تا نرم‌افزارهای روتوش و... در این نمایشگاه در بالاترین سطح ممکن قرار داشت در حالی که قاعتا هر مخاطب چنین نمایشگاه تخصصی انتظار مشاهده آخرین فن‌آوری‌های به کار رفته در ساخت دوربین، مدل‌های جدید لنزهای عکاسی، تنوع فیلترها و تجهیزات نوپرردازی و... را دارد. اما از این جالب‌تر اتفاقی است که شاید در کمتر نقطه‌ای از دنیا بتوان سراسر گرفت و آن تبلیغ و فروش نرم‌افزارهایی است که قابلیت یک سرقت هنری را به کاربر ارائه می‌کند. نمایشگاه امسال پر بود از غرفه‌هایی که انواع و اقسام



شنبه ۹ خرداد ۱۳۹۱ ۷ج۲ ۱۴۳۲ - ۲۹ می ۲۰۱۲ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۵۴۱ - شماره ۶۱۷ دوره جدید - ۲۰ صفحه

علی درخشى

aderakhshi@yahoo.com



ادامه از صفحه اول

دو بر خورد افراطی نسبت به المپιάدی‌ها

همان‌طور که در رشته‌های ورزشی قهرمان شدن ورزشکاران مان‌نشان دهنده سلامت جسمی همه افراد نیست ما نمی‌توانیم موفقیت دانش‌آموزان ایرانی در المپیادهای جهانی را ناشی از آموزش و پرورش پیشرفته و استاندارد خود بدانیم. روال انتخاب دانش‌آموزان نخبه به شکلی است که آموزش و پرورش و بنیاد ملی نخبگان با گزینش‌های علمی مناسب دانش‌آموزان مستعد را برای حضور در المپیادها انتخاب می‌کند که این روال در بسیاری از کشورها نیز وجود دارد و نمی‌توانیم بگویم حضور این دانش‌آموزان ناشکی از آموزش و پرورش پیشرفته ماست. هم‌اکنون ما در علوم پایه مشکلات اساسی داریم و علوم پایه به خودی خود در مقایسه با سایر رشته‌های تحصیلی و علوم کاربردی جذابیت کمتری دارد، در حالی که رشد و توسعه علوم پایه به نفع کشور است و عقب‌افتادی در علوم پایه باعث دنیالرو شدن سایر علوم نیز می‌شود، بنابراین، این نکته بسیار حایز اهمیت است که ما در علوم پایه در سطح جهانی نتوانیم حضور و مشارکت داشته باشیم. فلسفه تشکیل این المپیادها نیز که از سوی کشورهای اروپای شرقی آغاز شد و بعد با استقبال اروپای غربی و آمریکای شمالی نیز مواجه شد این است که آنها در آموزش و پرورش خود در هیچ مقطع زمانی از علوم پایه غافل نشوند.
۲- خود دوم این است که برخی نسبت به مساله دانش‌آموزان المپیادی و زمینه مساعد دانشگاه‌های مطرح دنیا برای جذب آنها معترض هستند و آن را ضمیمه افزایش درصد مهاجرت نخبگان می‌دانند. اینکه از بحث مهاجرت المپیادی‌ها به کشورهای توسعه‌یافته و کرسی‌های مطرح علمی در دانشگاه‌های درجه یک دنیا به عنوان مصداق و نشانه‌ای از فرار مغزها سخن به میان آید مشکلی نیست

و

■**«سرپرست دانش‌آموزان ایرانی در دوره المپیاد جهانی فیزیک**

در

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

دوره

بزرگداشت «سیاوش شهشانی» در ۷۰ سالگی برپا می‌شود

شرق: مراسم بزرگداشت «دکتر سیاوش شهشانی» چهارشنبه ۱۰ خرداد ساعت ۱۵ الی ۱۸ در سالن جابرین حیان دانشگاه صنعتی شریف برگزار می‌شود. دکتر شهشانی در حال حاضر رییس دانشکده علوم ریاضی دانشگاه صنعتی شریف است. وی از ابتدای اتصال ایران به شبکه اینترنت مسئول ثبت دامنه فارسی «.ir» در مرکز تحقیقات فیزیک نظری بود که در سال ۱۳۸۹ از این سمت استعفا داد. او تلاش‌های بسیاری در زمینه توسعه اینترنت در ایران از آغاز راهمایی اینترنت به کشور انجام داده‌است. دکتر شهشانی در سال ۱۳۸۲ به عنوان چهره ملدگار ریاضیات کشور معرفی شد.



یادداشت‌های سر دیوار

محاکمه در خیابان

هادی چپر دار



■ این هم حکایت غریبی‌ست که هر چند وقت یکبار، پای نر جدیدی به محله ما باز می‌شود. می‌آیند و قسمتی از آشیان ما را قلمروی خود می‌کنند؛ یعنی گلاب به روی‌تان، با روش خاصی خودشان آن را علامت‌گذاری می‌کنند. اصلاً نمی‌فهمم این چه عادت بدی است که گربه‌ها نر دارند. آخر در قرن ۲۱، هنوز نمی‌توانند از آدم‌های دوبا یاد بگیرند و با مذاکره قلمروها را تعیین کنند؛ و به در و دیوار خانه مردم کاری نداشته باشند؟ آخرین گربه ولگردی که راهش به گذر ما افتاد روی اسلافش را هم سفید کرد. چند روز بود که بسوی تازایی به مشام‌مان می‌رسید، اما این بار نه در یک قلمروی محدود، که در سرتاسر محله نر جدید دیوار «قلمروشده» باقی نگذاشته بود. پای هر باغچه گلی کشته بود. نرهای محل و سرده‌شان «گندمیو» داشتند سرسام می‌گرفتند که این غریبه دریده کیست که دم به تپش زبانی کرده

غروب، دم سطل آشغال جمع بودیم و کیسه‌ها را پاره می‌کردیم که دیدیم غریبه‌ای یک‌کمی می‌پد. استخوان گرد‌ه‌اش برجسته بود. دمش را هوا گرفته بود که در رفتارشناسی گربه‌ای، این یعنی من خیلی باحال‌م و کارم درست است. با افاده خاصی گنده‌گنده راه می‌رفت. به ما که رسید گفت یعنی «آقایون نرها بفرمان کنار، بیرامون سطل رو خلوت کنن، ولی ماده‌های محترم‌ا که سیر نشدن ادامه بدن» لحن حرف زدنش جور خاصی بود. سعی می‌کرد لفظ قلم و در عین حال لای‌ی حرف بزند. نرها از اعتمادبه‌نفس این گربه جدید شو‌که شده بودند. همه گنج کنار رفتند؛ من هم چون ماده‌فیمینستی هستم، قاطعی آنها بودم. از کنارمان رد شد و به عاقله گریه‌ای که سر راه بود گفت: «برو کنار گرامی» گرامی! حرف زدنش عین اینهایی بود که سعی می‌کنند با کلمات خفمانشان میوسیم کنند.

اما «حناخاوم» ماده لوس جینگ‌جیو، داشت با نگاه تحسین‌برانگیزی به گربه جدید نگاه می‌کرد. ناخودآگاه میوی ظریف جینگ‌مانندی از دهانش درآمد. گربه جدید توجهش به صاحب میو جلب شد. پشت‌چشمی نازک کرد و جواب داد: میو! یعنی «بله سر‌کار خانم، هرچه‌قدر میل دارید بخورید گرامی» بسا این همه ادا، انقدر کثیف بود که اگر یک ماه هم لیس‌اش می‌زدی تمیز نمی‌شد؛ از آن گربه‌های ولگردی که می‌خواهند نشان بدهند خیلی «هوی» هستند، و راسته‌تر از آنکه به تمیزی و این قر‌تی بازی‌ها توجه کنند به نظرم رسید که خیلی دوست دارد شبیه «همفری بوگارت» باشد؛ اما بیش‌تر به «آستيو کوبین» می‌خورد. خاناخوم تماشايش می‌کرد و او هم با همان پشت‌چشم ناز‌کننده، عموش‌تری می‌آمد. حس کرد‌م‌ا‌ن حاضر است دمش را بدهد و یک کلاه شبیه همفری بوگارت سرش باشد؛ بعد با نوک پنجه‌ول آن را بالا بدهد. از آن اداهای فیمینستی ماده‌فرب، خصا‌لمین‌های کلاسیک خودمان را ترجیح می‌دهم؛ قبضر و بقیه‌را.

خلاصه خانم داشت فرب‌پ اداهای یک دون‌ژوان را می‌خورد و کلیشه‌ها حکم می‌کرد که در اینجا داستان، غیرت گندمیو بالا بزند. جلو آمد و رو به گربه تازوارد گفت: فیفه یعنی بین یارو، دمت رو بردار و بزبن به‌جاکه ما رو نلوس‌مون غیرت داریم. تازوارد از خاناخوم پرسید میو؟ یعنی حضرت آقا کی باشن؟ و جواب کشید: میو! یعنی آقامونه، نون‌بیرامونه، سایه سرمونه؛ ایشون گندمیونه. تازوارد نگاه تحقیرآمیزی به دم گندمیو (که قدیم‌ها در نزاعی با موش‌های خیابانی کنده شده بود) انداخت و با بوزخندی گفت: میو؟ یعنی پس این گندمیو که می‌گفتن

اینه؟ در ادامه، طبق رسوم قدیمی، نزاع بی‌سروتهی بین دو نر در خیابان در گرفت و مجموعه‌ای از میو و فیف با چنین مناعهایی رد و بدل شد:

- گندمیو دو عکس باشه، اون عکس بره سینه دیوار، اون دیوار نعلی‌نمی‌ریزه
- برو، برو با صاحبت بیا گرامی.
- به سلامتی خودم و خاناخوم و بقیه ربوکس.
- گربه سرش بره دمش نره گرامی.
- به هر کی گفتم نورت‌کم با پنجه‌ول کوبید تو این جیگر،م.
دلم می‌خواد به جور درست کمک کنده بشه. دلم می‌خواد پشت نلوسم‌ولسم.
- گربه دمشش به گوشش نرسه می‌گو به دو می‌گرامی.
- آخه تو چی می‌فهمی ننه؟ دستت خالی می‌رم که نگن گندمیو بامرد.

- کجاست اون جاقوی دهنه‌سفید خوش‌دست کار زنجوت؟ فیفه؟

- به عباس قر‌ضه بگیرن... گندمیو... مرد... مایووووو... البته گندمیو نمرد. کل ماجرا زنده‌موش بود که

کسی نفهمید چه شد. فقط آخرش جاقویی در پشت گندمیو نشسته بود و از تازوارد خبری نبود. بعد معلوم نشد گندمیو به چه جرمی چندسالی رفت حبس. وقتی او را می‌پرندند، خاناخوم با چشم‌گریان گفت میو یعنی «اون قدر پات می‌شنم که بشمام بشه رنگ دندونام» کاری نداریم که بفولش جعفر عمل کرد.



۸۸۶۵۸۵۷۵

۸۸۷۸۲۸۲۸

۸۸۵۲۴۹۷۳

۸۸۷۵۲۱۵۹

سازمان آگهی‌های روزنامه شرق

تلفنی آگهی می‌پذیرد.